



احسان طبری دیدارها و گفتگوهای من با صادق هدایت

از میان یادداشت‌های زنده یاد احسان طبری، که در زندان جمهوری اسلامی و زیر فشار جسمی و روحی ناشی از گفتگوی اجباری و توأم با شکنجه با حسین شریعتمداری درگذشت.

صادق هدایت شاید به علت گیاه خواریش مردی لاغر اندام شکننده بود. میانه بالا بود و سپید تابه، با چشمانی گیرا در پس عینکی که روی بینیش کمی به زیر می لغزید. تا پیش از ساعت 8 بعد از ظهر که از آن پس گیلانی دو یا سه مشروب می خورد و شنگول می شد، مردی کم سخن و عبوس بود و تا حدی تاثیر خود بگیری در بیننده باقی می گذاشت، ولی این تنها "چنین به نظر می رسید" و از درون، مردی بی ادعا و متعادل و حتی خجالتی و تهی از اعتماد به نفس بود.

من هدایت را به کمک نوشین شناختم. پاتوق روزانه او ابتدا کافه لاله زار و سپس کافه فردوس و پاتوق شبانه‌اش کافه- رستوران کنتینانتال بود. این دو کافه در خیابان اسلامبول قرار داشتند که در آن ایام خیابان معتبر و گردشگاه تهران بود.

هدایت آشنایان فراوان ولی دوستان محدود داشت: دوستان روزش افرادی بودند که با او رابطه هنری و منطقی داشتند. دوستان شبش افرادی بودند که با او در عیش و نوش هم راهی می کردند. عیش و نوش هدایت وسوسه دوستان شیش بود. اما آشنایان فراوان هدایت از همه نوع بودند. گاه با او بر سر میز کافه ساعتی می نشستند و این را برای خود نوعی مزیت معنوی می شمردند. پس از مرگ هدایت، هر سه گروه خود را از دوستان نزدیک هدایت معرفی کردند و هر کدام خواستند سخن گوی او باشند و هر کدام دیدگاه خود را تنها دیدگاه درست درباره او شمردند. به همین جهت این همه چهره‌های گوناگون و حتی متضاد از هدایت رسم شده که گاه خلاف واقع است. هر کسی از ظن خود یار او شد و هدایت خاموش، هدایت طنزگو، هدایت نویسنده، هدایت انسان پرتحمل، به قول خود مانند اسب‌های گاری "علویه خانم" در جاده خراسان بود که همه مسافران را با خود می کشید و می برد. این تشبیه را خود او زمانی پس از انتشار داستان بلند "علویه خانم" به من گفت. در حالی که نگاهش در پس عینک تابشی داشت، پرسید:

- مرا در این کتاب شناختی؟

من جواب پرتی دادم. گفت:

- نه! نه! من آن اسب‌ها هستم که زیر قنوت سورچی باید رجاله‌های این جامعه را با خودشان ببرند.

چه تشبیه دردناک، پر از غرور و زیبایی! من روزها تحت تاثیر این تشبیه هدایت بودم. هدایت هرگز عضو حزب توده ایران نبود. بینش فلسفی او به "کیرکه‌گارد" و ژان پل سارتر نزدیک داشت. "فرانتس کافکا"، نویسنده آلمانی زبان چک را بسیار می پسندید و دوست می داشت. ذاتا بدبین بود. زندگی را نوعی تحمیل بیولژیک طبیعت می دانست. خودکشی را، که چند بار در زندگی آن را آزموده بود، پاسخ شایسته انسان به این تحمیل طبیعت می شمرد. تلخی و اندوه مغرورانه‌ای در روانش رخنه داشت. گوشه لبانش را طنز مرموزی می پیچاند. به نظر می رسید که "کافکا" این محکومیت گوسفندانه تبار انسانی را بیش از همه درک کرده است.

با این حال، به علت نفرتش از خانوان پهلوي، به حزب ما، به مثابه يك حزب ضد سلطنت علاقه یافت. خود او پس از سقوط رضا شاه، اسکناس همه را از آن ها مي گرفت و برای "پدر شاخدار" دو شاخ دیوآسا مي کشید! علت محبت او به حزب تنها این نبود، به علاوه بسیاری از رهبران آن روز حزب را از نزديك مي شناخت و با برخی از آن ها سابقه دوستی و آمیزش داشت. لذا خود را از شهریور 1320 تا عزیمت پایانی اش به اروپا در 1330، در برخی دوران های رکود و سردی، در اختیار حزب گذاشته بود.

دوران سردی و رکود، پس از شکست جنبش دمکراتيك آذربایجان در رسید. کسانی او را به شدت علیه حزب تحريك مي کردند و موفق شدند در مقدمه کتاب "گروه محکومین" ترجمه حسن قائمیان، او را به نگارش طعنه های آشکاری علیه سوسیالیسم وا دارند. بعدها این دوران گذشت و بار دیگر به حزب و دوستان حزبي اش روی خوش نشان داد و پی برد که در کار آن ها خدعهای نیست و نه هر نیت و تلاش صادقانه ای از قرعه پیروزی بهره مند است.

هدایت در زندگی شبانه خود آدم تازه های بود: جغد گوشه نشین، به شمع جمع و بلبل داستان سرا بدل مي گردید. نیروی اختراع او در طنز به حد دهاء مي رسید. با ارتجال حیرت آوری يك فرد را با يك طنز خود نابود مي کرد. از سحر وحشتناك خنده، خنده دیگران و یا خنده خود، با ظرافت و مهارت اعجاز مانندي استفاده مي نمود. صبحی مهدي، شاید بعد از هدایت بیش از همه طنزگویان اطرافش در این بدیهه گوئی خنده آور، استاد بود. با این حال هدایت بارها او را به فرار و شکست وا مي داشت. همه این ها در محیطی بی پرخاش و بی تنش انجام مي گرفت و ابدارنجشی ایجاد نمی نمود و جزء شیوه محفل بود و رسم کار بود.

هنگام مرگ 49 سال داشت. لذا در تمام مدتی که او را مي دیدیم جوان و شاداب بود. ریشه اشرفی در او هیبتی خوشایند و تا حدی با شکوه ایجاد کرده بود. از تمدن اروپا عمیقاً خبر داشت. از شیوه زندگی آسیائی به شدت بدش می آمد. او و نوشین در این سلیقه شريك بودند. با این حال هدایت در نویسندگی به دنبال شناخت و پرداخت نمونه های انسانی اصیل ایرانی رفت. همیشه این کارش از روی عشق نبود؛ گاه به قصد نشان دادن زشتی ها و ابتذال روحی این نمونه ها بود. انسان ها در نوشته های هدایت معمولاً نازیبا و مسخ شده اند. در "سگ ولگرد" محبت هدایت به سگ گاه بیش از محبت او به برخی انسان ها است. این نفرت در چهره "حاجی آقا" به حد اعلا مي رسد. انسان دوستی مثلاً در "آجي خانم" به صورت دل سوزی نند آمیزش به روزگار کسانی است که در اعماق خرافه و ناآگاهی دست و پا مي زنند. برخی آثار هدایت خوش بینانه و به سود زندگی و مبارزه است. این آثار کم و حتی گاه ضعیف اند. بهترین آثار او که در جهت فلسفه درونی او سیر کرده، بدبینانه و گاه انسان دشمنانه است؛ البته نه هر انسان، بلکه انسان های فرومایه و بی محتوي. هدایت در سرشت خود زندگی و انسان را دوست داشت، ولي از شگرد آسمان رنجیده خاطر بود؛ رنجشی خیامی و حافظی، شاعرانه که بسیار مي پسندید.

او از این جهت آدمی یگانه بود. من انسانی با این حد دل خوری از زندگی و با چنین طنز گزنده ندیده بودم و بعدها نیز ندیدم. ولی زجری که هدایت می کشید، جز در طنزش بروزی نداشت. خوددار و متین بود و با شوخی و شنگولی بر شکنجه اش پرده مي کشید.

کافه نشینی او و نوشین ارثیه زندگی آن ها در فرانسه و به قصد گریز از خانه بود. آن ها ساعت های دراز در کافه مي نشستند و بدون اندك سخنی با هم، هر يك به کار خود مشغول بودند. هدایت خواننده حریص و پی گیری بود. از کتاب های کلاسیك چین قرون وسطائی تا "کاماسوترا" هندی گرفته، تا برسیم به رمان ها و کتاب های علمی و ادبی معاصر، همه چیز را مي خواند. کتاب ضخیم و تجریدی و دشوار فهم "هستی و نیستی" سارتر را خواند و مرا واداشت که آن را بخوانم. گاه مطالب کتاب ها را برای من با شیوه جذابش نقل مي کرد. کتاب ها غالباً به فرانسه بودند، زبانی که آن را ماهرانه مي دانست و بدان آثار ادبی

مي نوشت. گذاردن دست نويس نوشته هايش در اختيار دوستان و شنيدن نقد آن‌ها، عادت دائمي اش بود و جز من چند تن مورد مشورت او قرار مي گرفتند.

دو اتاق او را در تهران ديدم. يكي در خانه پدريش و سپس، پس از كوچيدن، در خانه نوسازي كه هنوز سيم كشي برق نداشت و آن هم در خانه پدريش بود. وقتي كتاب "حاجي آقا" چاپ شد و پول فراوان آن گرد آمد، ناشر كه دوست هدايت و يك بارزگان زرتشتي به نام "فريدون فروردين" بود، به من گفت: من با پول فروش كتاب راديوي تازه‌اي خريدم زيرا هدايت راديو ندارد. بيا تا آن را با هم به خانه تازه‌اش ببريم! من موافقت كردم. وقتي به خانه دور افتاده و تازه هدايت رفتيم، واسطه روز و خود او هم در خانه بود. وقتي آگاه شد كه ما راديويي براي او خريده‌ايم با تلخي گفت:

- بگذارين توي آفتاب بتركد

اين را براي آن گفت كه خانه‌اش برق نداشت و ما بدون اطلاع از اين مسئله، راديويي خريده بوديم كه نمي توانست مورد استفاده اش قرار گيرد. اين جمله او ما را بور كرد. پس از حادثه آنربايجان كه هدايت از ناتواني جنبش براي محو سلطنت ناراضي بود و نمي توانست در اين مسئله واقع بينانه قضاوت كند و مقدمه كتاب "گروه محكومين" را در 40 صفحه نوشته بود، من با او در ميدان توپخانه بر خوردم. با محبتي كه بين ما بود سر صحبت را باز كردم و از مقدمه او ابراز ناخرسندي نمودم و وارد بحث فلسفي طولاني در باره اصالت انسان و پيروزي نهائي اش بر همه چيزهاي ضد انساني شدم. از توپخانه تا واسطه اسلامبول سخنان مرا شنيد و كلمه‌اي جواب نداد. من گفتم: تو كه همه‌اش ساكت هستي، آدم وحشت مي كند. هدايت با لبخند كوچكي گفت:

- اصلا شما خوش وحشتيد!

و با اين جمله يك بار ديگر ناخرسندي خود را از ناتواني ما در نبرد با سلطنت و اربابانش بيان داشت و يك بار ديگر مرا بور كرد.